

## عشق پژوهشی؛ از خدا تا انسان

سید حسین حسینی

مربی گروه فلسفه دین پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

### چکیده

محور اصلی این نوشتار، تحلیل روشمند موضوع عشق با نظری بر آموزه‌های کتاب مثنوی معنوی مولانا است. نویسنده مقاله بر اساس یک ساختار منطقی و الگوی نظری خاص درباره «عشق»، به جست‌وجوی این مفهوم در رابطه انسان و خدا می‌پردازد. در این جست‌وجو نویسنده، به برخی منابع و پایه‌های این آموزه‌ها در قرآن و سنت نیز نظر داشته است. بدین ترتیب برای بررسی و تحلیل معنا و مفهوم عشق در آموزه‌های دینی و عرفان الهی، بایستی در یک تحقیق جامع از «خدا پژوهی» به سمت «انسان پژوهی» حرکت کرد تا در نهایت بتوانیم به «عشق پژوهی» بنیادینی دست یابیم. نوشتار کنونی بر اساس همین الگوی کلی شکل گرفته است و مسأله را از زاویه این سه نگاه پی می‌گیرد.

**کلیدواژه‌ها:** عشق، عشق الهی، خداپژوهی، فلسفه عشق، دین و عرفان، مولانا.

تاریخ دریافت مقاله: ۹۲/۳/۲۷

تاریخ پذیرش مقاله: ۹۲/۹/۲۱

Email: Drshhs44@gmail.com

## مقدمه

تحلیل مفهوم عشق بدون نگرستن به انسان و خدای انسان آفرین، حقیقت عشق، هویت اصیل انسان و هر آینه، حکمت عشق الهی را چنانکه باید منعکس نمی‌کند و از این رو در بررسی هر یک از این سه ضلع وابسته، باید به دو ضلع دیگر نیز توجه کرد؛ بنابراین در بررسی و تحلیل متدیک معنا و مفهوم عشق در آموزه‌های دینی و نیز عرفان الهی، سه امر مهم فراروی ما قرار دارد؛ ۱- خداپژوهی؛ ۲- انسان‌پژوهی؛ ۳- عشق‌پژوهی.

در این جستار سعی شده است با نگاهی تحلیلی، به مفهوم عشق و مسائل آن از نظر مولانا و مبتنی بر متون دینی پرداخته شود.

درباره موضوع عشق منابع بسیاری در متون عرفانی و ادبی در دست داریم، ولی آنچه در این نوشتار مورد نظر بوده است، تحلیل متدیک این مسأله از زاویه نگاه کتاب مثنوی معنوی و نیز فیه مافیه و دیوان شمس بوده است و در هر مورد، فقط به عنوان نمونه به پاره‌های کوتاهی از شواهد استناد شده است. در استناد به منابع فقط به کتاب مثنوی و پایه‌های مرتبط با آن توجه شده و در حد توضیح و تفسیرهای اجمالی، به کتب دیگری نیز ارجاع داده شده است.

با وجود آنکه درباره عشق از دیدگاه مثنوی، تحقیقات دیگری نیز وجود دارد، اما زاویه مقاله حاضر از حیث روش‌شناسی و نوع نگاه، با نمونه‌های مشابه متفاوت است؛ چرا که در این تحقیق براساس روش سیستمی و تحلیل متدیک به طرح ساختاری منطقی - فلسفی برای فهم عشق پرداخته‌ایم؛ یعنی از سویی تبیین مفهوم عشق را وابسته به مبانی انسان‌شناختی و سپس مبانی کلامی و الهیاتی دانسته‌ایم؛ و از سوی دیگر طرح یک ساختار نظام‌مند مفهومی وابسته طولی و عرضی را برای تأسیس اصل در فهم عشق لازم دانسته‌ایم؛ و از جانب دیگر نیز

فهم عشق را نتیجه ضرب سه نگاه در یکدیگر می‌دانیم؛ یعنی ۱- مبانی خداپژوهی؛ ۲- مبانی انسان‌پژوهی و ۳- مبانی عشق‌پژوهی.

## الف) مبانی عشق

در حیطه مبانی خداشناسی، هفت اصل توحیدی قابل استنباط است که می‌توان مبتنی بر آنها به مبانی نظری برای تحلیل مفهوم عشق رسید. این اصول را از نگاه مولانا به طور خلاصه می‌توان چنین بیان کرد:

۱- تنها خدا است که جامع جمیع کمالات الهی است: «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» (البقره: ۲۵۵)

هست الوهیت ردای ذوالجلال هر که در پوشد بر او گردد وبال  
تاج از آن اوست آن ما کمر وای او کز حد خود دارد گذر  
(مولوی ۱۳۸۹ / ۵ / ۵۳۳ و ۵۳۴)

۲- انسان آفریده‌ای است که هستی او آمیزه‌ای از دو راز مُلکی و ملکوتی در خود نهان دارد: «وَ إِذِ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّن صُلْبٍ مِّن حَمَإٍ مَّسْنُونٍ. فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» (الحجر: ۲۸ و ۲۹)

این سوم هست آدمیزاد و بشر نیم او ز فرشته و نیمش خر  
نیم خر خود مایل سُغلی بود نیم دیگر مایلِ علیا بود  
(مولوی ۱۳۸۹ / ۴ / ۱۵۰۲ و ۱۵۰۳)

۳- عشق، مرز بیداری از دنیای خاموشی‌های درونی به جهان روشنایی بیرونی است: «... وَ الَّذِينَ ءَامَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ...» (البقره: ۱۶۵)

و انسان، باید به چنین «مرز بیداری» و رؤیت جهانی نو دست یابد:

تو که یوسف نیستی یعقوب باش همچو او با گریه و آشوب باش  
تو که شیرین نیستی فرهاد باش چون نئی لیلی تو مجنون گرد فاش  
(تلمذ حسین ۱۳۷۸: ۵۴۷)

۴- محبوبه دلربا، دوستی است که می‌تواند بیداری را به بینایی تبدیل سازد:

«اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَالْقَوَةُ عَلَيَّ وَجَهِي أَبِي يَأْتِ بِصَيْرًا» (یوسف: ۹۳)

گفت یوسف ابن یعقوب نبی بهر بو آلقوا علی وجه ابی  
(مولوی ۱۳۸۹ / ۲ / ۳۲۳۴)

۵- انسان کامل، مظهر نور حق است: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَ

نَذِيرًا وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا» (احزاب: ۴۵ و ۴۶)

۶- عشق از اوصاف پاک ایزدی است و خداوند خود رمز فراگیری عشق الهی

است: «... فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ...» (المائدة: ۵۴)؛ که «خدا را

بندگانند که ایشان معشوق‌اند و محبوب.» (مولوی ۱۳۸۲: ۸۲)

عشق ز اوصاف خدای بی‌نیاز عاشقی بر غیر او باشد مَجَاز

(مولوی ۱۳۸۹ / ۶ / ۹۷۱)

۷- خداوند مبدأ بالندگی حقیقی انسان و بازگشت تکاملی وی به اصل خویش

است: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (البقره: ۱۵۶)

ما به فلک بوده‌ایم یار مَلک بوده‌ایم باز همانجا رویم، جمله، که آن شهر ماست

آمد موج آست کشتی قالب شکست باز چو کشتی شکست نوبت وصل و لقا است

(مولوی ۱۳۷۲: ۱۲۱) (۱)

## ب) اصول عشق

بر اساس خاستگاه کلی و مبنای اولی که در هفت بند پیش مطرح شد، به چند

اصل بنیادی رهنمون خواهیم شد که نقش «اصول عشق» را می‌کنند و زمینه تنظیم

قوانین و آیین عشق را فراهم می‌سازند و در واقع حلقه وصل مبانی خداانگاران

پیش (در بحث مبنای عشق) با مبانی انسان‌مداران در بخش بعد (ج- آیین عشق)

هستند.

بنابراین در بخش حاضر، از مبانی پیش گفته اصول مرتبط با «انسان» را به دست خواهیم داد؛ بر پایه این اصول می توان مسائل مرتبط با «انسان عاشق» را در بخش (ج) بدان خواهیم پرداخت، استخراج کرد. این اصول، با توجه به اشارات مولانا عبارتند از:

۱- وجود انسان ریشه در ذات حق دارد: «الإنسانُ سِرِّي وَ أَنَا سِرُّهُ.» (حقی، بی تا،

ج ۳: ۸) (۲)

حقّ آن حقی که جانت دیده است که مرا بر بیت خود بگزیده است  
کعبه هر چندی که خانه بر اوست خلقت من نیز خانه سیر اوست...  
خدمت من طاعت و حمد خداست تا نپنداری که حق از من جداست  
چشم نیکو باز کن در من نگر تا ببینی نور حق اندر بشر  
(مولوی ۱۳۸۹ / ۲ / ۲۲۴۴-۲۲۴۹)

۲- انسان دارای منشی آشکار و منتهایی مشخص است.

هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست ما به فلک می رویم، عزم تماشا که راست؟  
ما به فلک بوده ایم، یار ملک بوده ایم باز همانجا رویم جمله، که آن شهر ماست  
(مولوی ۱۳۸۱، ج ۱: ۱۷۹)

یعنی که انسان نفخه ای از نفخات الهی است و مؤطن اصلی او عالم کبریا است و چون جهان خاکی منزل همیشگی او نیست، باز باید به همان منشأ اصلی خود بازگردد:

آنچه از دریا به دریا می رود از همانجا کآمد آنجا می رود  
از سَرِ گُهِ سیلهای تیزرو وز تن ما جان عشق آمیز رو  
(مولوی ۱۳۸۹ / ۱ / ۷۶۷ و ۷۶۸)

۳- اختیار حرکت از مبدأ به سوی مقصد، به دست خود انسان سپرده شده است.

هر کسی اندازه روشندلی غیب را بیند به قدر صیقلی  
هر که صیقل بیش کرد او بیش دید بیشتر آمد بر او صورت پدید...  
قدرِ همت باشد آن جهد و دعا لیسَ لِلانسانِ إِلَّا ما سَعَى  
نیست تخصیص خدا کس را به کار مانع طوع و مراد و اختیار  
(همان / ۴ / ۲۹۰۹-۲۹۱۴) (۳)

۴- دروازه ورود انسانِ مختار به دنیای اصیلِ الهی، عشق است و کلید این در نیز همان عشق است:

یک دسته کلیدیست به زیر بغل عشق از بهر گشاییدن ابواب رسیده  
(مولوی ۱۳۸۱، ج ۲: ۸۵۸)

۵- دنیای اصیلِ انسان، دنیای آسمانیِ حرکت و تقرّب او به سوی خدا و دل بریدن از دنیا است؛ چرا که مهمترین نشان عشق، از خود برخاستن است؛ یعنی دل کندن و نیک رفتن و رسیدن، خدمتها کردن و وفاها ندیدن، بینوایی‌ها دیدن و جگر تشنگی‌ها چشیدن، و دیگر، انقیاد و در آتش رفتن و یا به دریا، در دهان نهنگ افتادن و یا هفتاد بار کشته شدن و از گریه، نابینا شدن و...:

آن یکی عاشق به پیش یار خود می‌شمرد از خدمت و از کار خود  
کز برای تو چنین کردم چنان تیرها خوردم در این رزم و سنان  
مال رفت و، زور رفت و، نام رفت بر من از عشقت بسی ناکام رفت  
هیچ صبحم خفته یا خندان نیافت هیچ شامم با سر و سامان نیافت...  
گفت معشوق: این همه کردی و لیک گوش بگشا پهن و اندریاب نیک  
کآنچه اصلِ اصلِ عشق است و ولاست آن نکردی، اینچه کردی فرع‌هاست  
گفتش آن عاشق بگو کآن اصل چیست گفت: اصلش مُردن است و نیستی ست  
تو همه کردی، نُمردی، زنده‌ای هین بمیر، ار یار جان بازنده‌ای  
هم در آن دم شد دراز و جان بداد همچو گل در باخت سر خندان و شاد  
(مولوی ۱۳۸۹/۵/۱۲۴۲ - ۱۲۵۶)

۶- هستی و بودِ انسان به حرکت اصیل او تعریف و تقسیم شده است.

هر ستاره‌ش خونبهای صد هلال خونِ عالم ریختن او را حلال  
ما بها و خونبها را یافتیم جانبِ جان باختن بشتافتیم  
(همان/۱/۱۷۴۹ و ۱۷۵۰)

جهان زیر سیطره و قدرت قهّار عشق است و جز عشق، نه اصالتی در کار است و نه امری باقی و ماندگار:

هر چه جز عشق است، شد مأکولِ عشق دو جهان، یک دانه پیش نولِ عشق  
دانه‌یی، مرمغ را هرگز خورد؟ کاهدان، مراسم را هرگز چَرَد؟  
(مولوی ۱۳۸۹/۵/۲۷۲۶ و ۲۷۲۷)

۷- انسان با عشق، احساس بودن دارد و عشق، حس هستی انسان را به وی باز  
می‌گرداند؛ یعنی عشق، او را به حیاتی متعالی و هستی انسانی می‌رساند:

مرگ آسامان ز عشقش زنده‌اند دل زجان و آبِ جان برکنده‌اند  
آبِ عشق تو چو ما را دست داد آبِ حیوان شد به پیش ما کساد  
ز آبِ حیوان هست هر جان را نَوی لیک، آبِ آبِ حیوانی تُوی  
(همان/ ۵/۴۲۲۰ - ۴۲۲۲)

### ج) آیین عشق

حال بر اساس اصول مطرح شده (که برگرفته از مبانی الهی در بخش «الف» بود)  
می‌توان به ترسیمی انسانی از خصوصیات عشق انسانی پرداخت و پایه و بُیانِ  
آیین و قوانین عشق را سامان داد که اساس حرکت و هویت انسان عاشق را  
مشخص سازد. این اصول هفتگانه با تکیه بر گفتار مولانا عبارتند از:

۱- انسان عاشق، دلیلی بر خَلق کامل الهی و مخلوقی ستودنی است: (۴)

ما بها و خونبها را یافتیم جانب جان باختن بشتافتیم  
ای حیاتِ عاشقان در مُردگی دل نیابی جز که در دل بُردگی  
(همان/ ۱/۱۷۵۰ و ۱۷۵۱)

۲- انسان عاشق، مرز خیال‌بندی و خواب و خاموشی را رها کرده و به دروازه  
بیداری رسیده است و اگر خستگی و خامی و خواری در او راه ندارد، از این رو  
است که «ما ضاقَ مَجْلِسٌ بِمُتَحَابِّينَ.» (کنز العمال، به نقل از محمدی ری‌شهری ۱۳۶۷،  
ج ۲: ۹۳۸)

عشق آن شعله است کو چون برفروخت  
هرچه جز معشوق، باقی جمله سوخت  
تیغ لا در قتلِ غیرِ حقّ براند  
در نگر زان بس که بعدِ لا چه ماند؟  
ماند الاّ الله، باقی جمله رفت  
شاد باش ای عشقِ شرکت‌سوزِ زفت  
(مولوی ۱۳۸۹ / ۵ / ۵۸۸ - ۵۹۰)

۳- انسان عاشق، با بیداری‌اش مرزهای دنیای زمینی را رها کرده و به آسمان‌ها می‌پیوندد.

عشق را پانصد پَر است و هر پَری  
از فرازِ عرش، تا تَحْتِ الثُّری  
زاهدِ با ترس می‌تازد به پا  
عاشقانِ پَرآنتر از برق و هوا  
کی رسند آن خائفان در گُردِ عشق  
کآسمان را فرش سازد دَرِدِ عشق  
(همان ۲۱۹۱ / ۵ - ۲۱۹۳)

۴- انسان عاشق، شوریده و سرگشته است؛ چرا که بیداری و بینایی با سکون و ثبات سازگاری ندارد؛ «الهِجْرَانُ عَقُوبَةُ الْعِشْقِ». (بحارالانوار، به نقل از محمدی ری‌شهری ۱۳۶۷، ج ۸: ۳۷۸۸)

عشق جوشد بحر را مانند دیگ  
عشق ساید کوه را مانند ریگ  
عشق بشکافد فلک را صد شکاف  
عشق لرزاند زمین را از گزاف  
(مولوی ۱۳۸۹ / ۵ / ۲۷۳۵ و ۲۷۳۶)

۵- انسان عاشق، شاعری آوازه‌خوان است؛ چرا که نخستین مظهر شوریدگی و سرگشتگی انسان در کلام او نمایان می‌شود: «مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا لَهَجَ بِذِكْرِه». (غررالحکم، به نقل از محمدی ری‌شهری ۱۳۶۷، ج ۲: ۹۳۶)

عاشقم من بر فن دیوانگی  
سیرم از فرهنگی و فرزانگی  
چون بَدَرَدِ شرم، گویم راز فاش  
چند از این صبر و زحیر و ارتعاش  
(مولوی ۱۳۸۹ / ۶ / ۵۷۴ و ۵۷۵) (۵)

۶- انسان عاشق با همه هستی‌اش احساسِ بودن دارد؛ چرا که از زمین کنده و به آستانه حیاتِ حقیقی رسیده است.

کارم به یکدم آمد از دمدمه جفا  
گفتا که حال خویش فراموش کن بگیر  
هنگام مردن است زمان عقار نیست  
زیرا که عاشقان را هیچ اختیار نیست  
(همان ۱۳۸۱، ج ۱: ۱۷۶) (۶)



این عشق، مبدأ حیات و منشأ حرکت انسان عاشق است و این عشق است که نام مرده و جان فانی را به می جان و جاودانی حقیقی می‌رساند؛ زیرا:

گر نبود عشق، هستی کی بُدی؟ کی زدی نان بر تو و، کی تو شدی؟  
نان تو شد از چه زعشق و اشتها ورنه نان را کی بُدی تا جان رهی  
عشق نان مرده را می جان کند جان که فانی بود جاویدان کند  
(مولوی ۱۳۸۹ / ۵ / ۲۰۱۲ - ۲۰۱۴)

۷- بدین ترتیب عشق انسان عاشق، سرآغاز حرکت است و نه پایان آن؛ یعنی چنین جرعه‌ای در وجود انسان ریخته شده و درونمایه حرکت در او وجود دارد، تنها بایستی آن را به شور و جنبش در آورد:

جرعه‌ای خون ریخت ساقی آلت بر سر این خاک شد هر ذره مست  
جوش کرد آن خاک، ما زان جوشیم جرعه دیگر که ما بی‌کوشیم  
(تلمذ حسین ۱۳۷۸: ۵۴۸)

#### د) پیامدهای عشق

سخن را از مبانی الهی عشق (بخش الف) آغاز کردیم و بر آن اساس و در دایره نگاه انسانی به عشق، نخست، اصول عشق (بخش ب) بر مدار نظر به «انسان» و سپس بر آن پایه، آیین و قوانین عشق (بخش ج)، بر مدار نظر به «انسان عاشق» به دست آمد.

این دو نگاه مبنایی، یعنی «مبانی خداپژوهی» و «مبانی انسان‌پژوهی» در قالب و چارچوب آن سه بخش، یعنی «مبنای عشق» و «اصول عشق» و «آیین عشق»، اکنون این امکان را به ما می‌دهد که باب نگاه سوّمی را به روی عشق بگشاییم و آن، بررسی «مبانی عشق پژوهی» است؛ چرا که نظر به حقیقت عشق بدون نظر به دو ضلع مبنایی خداشناسی و انسان‌شناسی ممکن نیست و البته که دستیابی به پیامدهای عشق که در واقع درصدد ترسیم هویت عشق و ویژگی‌های خاص آن

است، بدون جمع سه عنصر پیش ممکن نخواهد بود و حال بر اساس دو نگاه قبل و مجموعه مفاد بندهای سه بخش پیش، می‌توانیم به خصوصیات و ماهیت عشق نظر بیفکنیم تا بر این پایه، راه برای دستیابی به حقیقت عشق در بخش پایانی مقاله فراهم گردد.

بدین ترتیب در این بخش، به‌ویژه با توجه به محتوای موارد بخش «آیین عشق»، می‌توان به برداشت‌های هفتگانه دیگری از این قبیل با توجه به کتاب مثنوی معنوی دست یافت:

۱- همه هویت انسان به عشق او باز می‌گردد؛ به میزان شیفتگی و شیدایی‌اش.

بجوشید بجوشید که ما بحر شعاریم      بجز عشق بجز عشق دگر کار نداریم  
در این خاک در این خاک در این مزرعه پاک      بجز مهر بجز عشق دگر تخم نکاریم  
(مولوی ۱۳۸۱، ج ۱: ۵۴۴)

چرا که عشق نه تنها، علت وجود انسان است، هستی بخش انسان نیز هست:

گر نبود عشق، هستی کی بُدی؟      کی زدی نان برتو و، کی تو شدی؟  
(مولوی ۱۳۸۹/۵/۲۰۱۲)

۲- حقیقتِ هویت انسان به حسّ هستی او است و عشق این هویت اصیل را به او باز می‌گرداند.

بمیرید بمیرید، در این عشق بمیرید      در این عشق چو مُردید، همه روح پذیرید  
بمیرید بمیرید، وز این مرگ مترسید      کز این خاک برآیید، سماوات بگیرید  
(مولوی ۱۳۸۱، ج ۱: ۲۳۸)

چرا که عشق، یگانه اکسیر، درمانگر، و طیبِ جمله علت‌های آدمی است:

هر که را جامه ز عشقی چاک شد      او ز حرص و جمله عیبی پاک شد  
شاد باش ای عشقِ خوش‌سودایِ ما      ای طیبِ جمله علت‌های ما  
ای دوايِ نَخوت و ناموسِ ما      ای تو افلاطون و جالینوسِ ما  
(مولوی ۱۳۸۹/۱/۲۲ - ۲۴)

۳- انسان، با عشق، احساس بود و نمود می‌کند و از همین رو، همه جان خود را می‌سوزاند، و آتش به همه عالم می‌زند.

بادِ ما و بودِ ما از دادِ توست      هستی ما جمله از ایجادِ توست  
لذتِ هستی نمودی نیست را      عاشق خود کرده بودی نیست را  
(مولوی ۱۳۸۹/۱/۶۰۵ و ۶۰۶)

۴- فاصله‌های زمانی و مکانی نمی‌توانند شیرینی این حسّ حقیقی را از دل و قلب انسان بیرون سازند.

گفت مجنون: من نمی‌ترسم ز نیش      صبرِ من، از کوه سنگین هست بیش  
مَنْبَلَم بى زخم نآساید تنم      عاشقم، بر زخمها بر می‌تم  
لیک از لیلی وجود من پُر است      این صدف، پُر از صفاتِ آن دُر است  
ترسم ای فَصَاد، گر فِصدم کنی      نیش را ناگاه بر لیلی زنی  
داند آن عقلی که او دل روشنی ست      در میانِ لیلی و من، فرق نیست  
(همان/ ۵/ ۲۰۱۵ - ۲۰۱۹)

چرا که حقیقت عشق در زمان و مکان، جاری و ساری است و چون وجود هستی برابر با عشق است، هیچ فاصله‌ای نخواهد توانست شیرینی عشق را از انسان بزدايد:

حکمت حقّ در قضا و در قَدَر      کرد ما را عاشقانِ همدگر  
جمله اجزای جهان ز آن حکم پیش      جُفت جُفت و عاشقانِ جُفتِ خویش  
(همان/ ۳/ ۴۴۳۲ و ۴۴۳۳)

۵- آتش عشق در وجود انسان رو به خاموشی نمی‌گذارد، هر چند دامنه‌های شعله آن رو به فروشدن رود.

اگر یکدم بیاسایم روان من نیاساید      من آن لحظه بیاسایم که یک لحظه نیاسایم  
رها کن تا چو خورشیدی قبایی پوشم از آتش      در آن آتش چو خورشیدی جهانی را بیاریم  
(مولوی ۱۳۸۱، ج: ۱، ۵۳۲)

۶- شعر محصول عشق است؛ «إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَهُ وَ إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا» (امالی صدوق، به نقل از محمدی ری شهری ۱۳۶۷، ج ۶: ۲۷۶۶)

خموش باش که این هم کشاکش قدرست ترا به شعر و به اطلس مرا سوی اشعار (مولوی ۱۳۸۱، ج ۱: ۴۲۱)

۷- شعر، دروازه ورود به قلمرو عشق است و عشق نیز، مَرکب راه شیفتگی و شیدایی و نور حقیقی به حساب می‌آید. و شاید بتوان عشق را با شعر و شعر را با عشق، در اوج شیفتگی و شیدایی یکسانی قرار داد و بر این مبنا، «عشق را نیز شاعر دانست». (افلاطون ۱۳۸۱: ۱۲۷) چه اینکه: «شیخ مُفتی (ما نیز) ز عشق شاعر شد.» (زمانی ۱۳۸۲: ۴۳۲) <sup>(۷)</sup>

بنابراین تردیدی نیست که عشق وسیله‌ای برای تحرک به سوی شیفتگی حقیقی و شیدایی واقعی است و اگر حرکت جهان نیز بر مبنای عشق شکل گرفته، به همین دلیل و از همین رو است. چه اینکه:

دورِ گردون‌ها ز موجِ عشق، دان کی جَمادی محو گشتی در نیات؟  
گر نبودی عشق، بفسردی جهان کی فدای روح گشتی نامیات؟  
(مولوی ۱۳۸۹ / ۵ / ۳۸۵۴ و ۳۸۵۵)

و هر آینه چنین شیفتگی و شیدایی است که می‌تواند انسان عاشق را تا غرق شدن در آتش عشق الهی و فروزان شدن از آن پیش برد که: «حُبَّ اللَّهِ نَارٌ لَا يَمُرُّ عَلَى شَيْءٍ إِلَّا احْتَرَقَ، وَ نُورُ اللَّهِ لَا يَطْلُعُ عَلَى شَيْءٍ إِلَّا أَضَاءَ.» (مصباح‌الشریعه، به نقل از محمدی ری شهری ۱۳۶۷، ج ۲: ۹۵۸) پس بی‌سبب نخواهد بود که از لذت سوز عشق، آبها رها کند و در پی آتش باشد:

ما نه زان محتشمانیم که ساغر گیرند و نه زان مفلسکان که بز لاغر گیرند  
ما از آن سوختگانیم که از لذت سوز آب حیوان بهلند و پی آذر گیرند  
(مولوی ۱۳۸۱، ج ۱: ۲۹۲)

## ه) حقیقت عشق

در پایان و در جمع‌بندی بخش‌های چهارگانه گذشته به بُن‌مایه‌هایی می‌رسیم که مشخص‌کننده حقیقت عشق الهی‌اند؛ عشق الهی در این نظرگاه، محصول وحدت مثلث سه‌گانه خدا، انسان و عشق است؛ زیرا اولاً عشق الهی، بدون نفوذ مبانی الوهی، تنها عشقی طبیعی و زمینی خواهد بود که حتی نمی‌توان بر آن نام و عنوان عشق را نیز نهاد؛ ثانیاً عشق الهی، بدون محمل انسانی‌اش نیز، در محدوده قلمرو امور بشری قابل دسترس نشده و همچنین نمی‌تواند به چنگ اصول و آیین خاص در آید تا مورد تحلیل و بررسی و توصیف قرار گیرد؛ ثالثاً، عشق الهی بدون حکومت جوهره و ماهیت خود عشق، تنها عنوانی در قلمرو اوصاف ذات باری خواهد بود و طبیعتاً غیر قابل دسترس و دور از حدّ وصول. علاوه بر اینکه در چنین فرضی، عشق، قدرت و مرکبِ راه بودنِ خود را نیز از دست خواهد داد. بنابراین باید از ضرب سه نگاه پیش، راهی به سوی فهم حقیقت عشق که همان حقیقت عشق الهی است، باز گشاد و از همین رو در این بخش مقاله (به عنوان نتیجه‌گیری) در صدد تنظیم اصولی خواهیم بود که بتوانیم بر اساس آنها به ترسیم ویژگی‌های عشق الهی و راه وصول به آن دست یازیم. این اصول با توجه به آموزه‌های مولانا بدین قرارند:

- ۱- انسان می‌تواند به عشق الهی دست یابد و این راه بر وی بسته نیست، هر چند این «عشق با صد ناز می‌آید به دست.»  
تو به یک خواری گریزانی ز عشق      تو بجز نامی چه می‌دانی ز عشق  
عشق را صد ناز و استکبار هست      عشق با صد ناز می‌آید به دست  
(مولوی ۱۳۸۹/۵/۱۱۶۳ و ۱۱۶۴؛ نیز ر. ک. محمدی ری‌شهری ۱۳۶۷، ج ۲: ۹۵۴؛ زمانی ۱۳۸۲: ۴۵۱)
- ۲- انسان باید از این امکان و شایستگی برای رسیدن به سر منزل حقیقی استفاده کند؛ چرا که «نشان اهل خدا عاشقی است.»

نشان اهل خدا عاشقی است با خود دار      که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم  
(حافظ شیرازی ۱۳۶۸: ۲۷۸)

این نشان عاشقی، گاه چنان است که: «بکی شعیب» (علیه السلام) مِنْ حُبِّ اللَّهِ  
عَزَّوَجَلَّ حَتَّى عَمِي، فَرَدَّ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَيْهِ بَصْرَهُ، ثُمَّ بَكَى حَتَّى عَمِيَ فَرَدَّ اللَّهُ عَلَيْهِ  
بَصْرَهُ، ثُمَّ بَكَى حَتَّى عَمِيَ فَرَدَّ اللَّهُ عَلَيْهِ بَصْرَهُ، فَلَمَّا كَانَتِ الرَّابِعَةُ أَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ: يَا  
شُعَيْبُ، إِلَى مَتَى يَكُونُ هَذَا أَبَدًا مِنْكَ؟ إِنْ يَكُنْ هَذَا خَوْفًا مِنَ النَّارِ فَقَدْ أَجْرْتُكَ،  
وَإِنْ يَكُنْ شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ فَقَدْ أَبْحَثْتُكَ. قَالَ: إِلَهِي وَسَيِّدِي أَنْتَ تَعَلَّمْتُ أَنِّي مَا بَكَيْتُ  
خَوْفًا مِنَ نَارِكَ وَلَا شَوْقًا إِلَى جَنَّتِكَ، وَلَكِنْ عُقِدَ حُبُّكَ عَلَى قَلْبِي فَلَسْتُ أَصْبِرُ أَوْ  
أَرَاكَ...» (علل الشرایع، به نقل از محمدی ری شهری ۱۳۶۷، ج ۲: ۹۵۴)

هر چه غیر شورش و دیوانگی است      اندر این ره، دُوری و بیگانگی است  
هین پنه بر پایم آن زنجیر را      که دریدم سلسله تدبیر را  
(مولوی ۱۳۸۹ / ۶ / ۶۰۹ و ۶۱۰)

دستیابی به چنان عشق پایداری در پس گذر از عشق‌های صوری است تا انسان  
عاشق دل‌داده را در رسیدن به سیرت معنا، بی‌نیاز از نقش و نگارهای سه روزه  
صورت ظاهر سازد؛

این رها کن، عشق‌های صورتی      نیست بر صورت، نه بر روی سیتی  
آنچه معشوق است، صورت نیست آن      خواه عشق این جهان، خواه آن جهان  
آنچه بر صورت تو عاشق گشته‌ای      چون برون شد جان، چرایش هشته‌ای؟  
صورتش برجاست، این سیری ز چیست؟      عاشقا واجو که معشوق تو کیست؟  
(همان / ۲ / ۷۰۲ - ۷۰۵) (۸)

۳- این امر برای انسان، شایسته و بایسته است؛ زیرا جز عشق خالص الهی هیچ  
غلقه و علاقه دیگری برای وی اعتبار و ارزشی ندارد: «... أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ  
بَاطِلٌ.» (صحیح مسلم، به نقل از محمدی ری شهری ۱۳۶۷، ج ۲: ۲۷۶۸) چنانکه مولانا نیز  
اشاره می‌کند که: «اوست که مطلوب لذاته است و او را برای او خواهند، نه برای

چیز دیگر که چون او ورای همه است و به از همه است و شریف‌تر از همه و لطیف‌تر از همه، پس او را برای کم از او چون خواهند؟ پس اِلَيْهِ الْمُتَهَيِّ چون به او رسیدند، به مطلوب کَلَى رسیدند. از آنجا دیگر گذر نیست.» (مولوی ۱۳۸۲: ۸۳) یعنی که تنها دل‌باخته و بی‌قرار او باش: «وَأَذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا» (المزمل: ۸ و ۹) بنابراین ارزش و اعتبار و پایداری، تنها در عشق حَى الهی است؛ عشق به مردگان پایدار نیست و عاشق الهی باید طالب عشق حَى حقیقی باشد: <sup>(۹)</sup>

عشق بر مرده نباشد پایدار      عشق را بر حَى جان‌افزای دار  
(مولوی ۱۳۸۹ / ۵ / ۳۲۷۲)

چرا که این، تنها عشق ازلی است که ارزش صید شدن دارد و می‌تواند عاشق شیفته را غلام مُلکِ خود کند:

آنکه ارزد صید را عشق است و بس      لیک او کی گنجد اندر دام کس  
تو مگر آبی و صید او شوی      دام بگذاری به دام او روی  
(همان / ۵ / ۴۰۹ و ۴۱۰)

و البته در این حَرَم و دام الهی، جایی جز برای صاحب نورانی آن نیست؛ چرا که «الْقَلْبُ حَرَمٌ لِلَّهِ، فَلَا تُسْكِنُ حَرَمَ اللَّهِ غَيْرَ اللَّهِ.» (جامع‌الاجبار، به نقل از محمدی ری‌شهری ۱۳۶۷، ج ۲: ۹۴۴)

۴- عشق الهی سیری‌ناپذیر و بی‌حدّ و حصر است: «وَلَيْسَ لِمَحَبَّتِي عِلْمٌ وَلَا غَايَةٌ وَلَا نِهَائَةٌ.» (ارشادالقلوب، به نقل از همان، ج ۲: ۹۴۶)

ای عشق بی‌تناهی وی مظهر الهی      هم پشت و هم پناهی کفوت لقب ندیدم  
(مولوی ۱۳۸۱، ج ۱: ۶۱۸)

و شاید به دلیل همین پایان‌ناپذیری عشق الهی است که عاشقان حقیقی نیز گرسنه سیری‌ناپذیر محبّت بی‌کران الهی‌اند. (محمدی ری‌شهری ۱۳۶۷، ج ۲: ۹۴۲) و چون عشق حقیقی حدّ و مرزی ندارد، جاودانه و بادوام نیز باقی می‌ماند:

عاشق و معشوق و عشقش بر دوام در دو عالم بهرهمند و نیکنام  
(مولوی ۱۳۸۹ / ۵ / ۳۵۴۷)

۵- فقط خدا را باید تمام و کامل دوست داشت: «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ»  
(البقره: ۱۶۵)؛ و هرآینه دل از دوستی غیر او مطلقاً باید بُرید؛ زیرا: «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ  
فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى» (طه: ۱۲) و به بیانی دیگر: «آنجا غیر  
نمی‌گنجد و یاد غیر حرام است. چه جای غیر است که تا خود را محو نکرد آنجا  
نگنجد، لَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرُ اللَّهِ دِيَارًا.» (مولوی ۱۳۸۲: ۸۲) یعنی از آنجا که معشوق  
حقیقی ذات یکتای مبتدا و مُنتها است و حقیقت دل و قلب بشر به دست او  
است:

هست معشوق آنکه او یک تو بُود مبتدا و منتهایت او بُود  
(مولوی ۱۳۸۹ / ۳ / ۱۴۱۸)

پس بایستی او را با تمامیت دل و جان دوست داشت؛ چرا که: «أَحِبُّوا اللَّهَ مِنْ كُلِّ  
قُلُوبِكُمْ.» (کنز العمال، به نقل از محمدی ری‌شهری ۱۳۶۷، ج ۲: ۹۴۲)

او بگفتی خانه دل خلوت است خالی از کدیه مثال جنت است  
اندر او جز عشق یزدان کار نیست جز خیال وصل او دیار نیست  
خانه را من روقتم از نیک و بد خانه‌ام پُر است از عشق احد  
(مولوی ۱۳۸۹ / ۵ / ۲۸۰۲ - ۲۸۰۴)

یعنی عشق، همه هویت عاشق را می‌طلبد و بدین سان، دل بریدن از غیر، لازمه  
عشق پاک است؛ چرا که عاشق پاک الهی عاشقی است که همانند فرشتگان الهی  
به تمام معنا در وجود او نور مطلق زنده شده است و بنابراین تردیدی نیست که  
عاشق حقیقی از همه مشتری‌ها دل بریده، تنها به خدا رسیده است؛ لذا عشق  
پاک، عشقی انحصاری است و بدین سان چنانچه باید او را تمام و کامل طلب  
کرد، از آن جهت است که شش جهت، تنها از آن معشوق حقیقی است:



بهر دیده روشنان یزدان فرد  
تا به هر حیوان و نامی که نگرند  
شش جهت را مظهر آیات کرد  
از ریاضِ حُسنِ ربّانی چرند  
بهر این فرمود با آن اسپه او  
حَيْثُ وَكَيْتُمْ فَتَمَّ وَجْهُهُ  
(مولوی ۱۳۸۹/۶/۳۶۴۰ - ۳۶۴۲) (۱۰)

۶- اگر چه همه موارد قبل از آثار حیات نیک انسان پاک است، ولی به حکم صفت «رحمن و رحیم»، وی هیچ دوستی‌ای را بی‌پاداش نمی‌گذارد؛ لذا لازمه عشق به او، عشق دوباره او به انسان نیز هست که «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» (المائد: ۵۴) چون در این دل برقی مهر دوست جست اندر آن دل دوستی می‌دان که هست در دل تو مهر حق چون شد دو تو هست حق را بی‌گمانی مهر تو جذب آب است این عطش درجان ما ما از آن او و او هم آن ما (مولوی ۱۳۸۹/۳/۴۳۹۵ - ۴۳۹۷)

و همین مهر و عشق دو سویه است که عاشق و معشوق را به هم وابسته ساخته و آب را به تشنه و تشنه را به آب، تشنه‌تر می‌سازد،<sup>(۱۱)</sup> اما بی‌تردید قواعد و ضوابط حُبّ الهی، خاص خود، و متمایز از جای دیگر است و از این روی، به دلیل همین مهر و دوستی دو سویه است که ایشان را عطای ویژه و روزی خاص از ناحیه محبوب ذوالجلال خواهد بود و گاه این روزی امید و آرزوی الهی است که از ناحیه خدا بر بندگان خالصش جاری و ساری می‌گردد.<sup>(۱۲)</sup> بنابراین اگر پاکی عشق بنده، عشق پاک الهی را به سوی خود جذب می‌کند به این دلیل است که جمیل مُحِبِّ جمال است و نور طالب نور:

او جمیل است و مُحِبُّ لِلْجَمال  
خوب، خوبی را کند جذب، این بدان  
در جهان هر چیز، چیزی جذب کرد  
قسم باطل، باطلان را می‌کشند  
کی جوان نو گزیند پیر زال؟  
طیبات لِلطَّيِّبِینَ بَرِ وی بخوان  
گرم، گرمی را کشید و سرد، سرد  
باقیان، از باقیان هم سر خوشند  
نوریان، مر نوریان را طالباند  
(مولوی ۱۳۸۹/۲/۷۹ - ۸۳)

۷- چون عشق خدا به بنده نیز در سایه مظاهر و در پرتو جلوه‌های روشن الهی صورت گرفته است،<sup>(۱۳)</sup> پس تنها راه عشق به خدا، عشق به انسان عاشق کامل است؛ چنانکه می‌فرماید: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ» (آل عمران: ۳۱)

سایه یزدان بود بنده خدا      مرده این عالم و زنده خدا  
دامن او گیر زوتر بی‌گمان      تا رهی در دامن آخر زمان  
(مولوی ۱۳۸۹/۱/۴۲۳ و ۴۲۴)

یعنی چون انسان کامل، سایه تمام یزدان است: (فروزانفر ۱۳۷۶: ۲۵)؛ پس آینه تمام‌نمای جان آدمی نیز هست. (مولوی ۱۳۸۹/۲/۹۵ - ۱۰۰) و بر این اساس بایستی زیر سایه این چنین خورشیدی رفت و او را بی‌گمان جست‌وجو نمود؛ (همان ۲/۲۲ - ۲۵) چرا که بی‌شک، انسان کامل به منزله کل حقیقی است:

کُلّ توئی و جملگان اجزای تو      بر گشا که هست پاشان، پای تو  
از تو عالم روح زاری می‌شود      پشت صد لشکر سواری می‌شود  
(همان ۵/۳۵ و ۳۶)

پس با این اوصاف بدون چنین پیری هرگز نمی‌توان مسیر پرخطر را طی کرد:  
پیر را بگزین که بی‌پیر این سفر      هست بس پرافت و خوف و خطر  
آن رهی که بارها تو رفته‌ای      بی‌قلاووز اندر آن آشفته‌ای  
(همان ۱/۲۹۴۳ و ۲۹۴۴) (۱۴)

و هر آینه از یاد نبریم که تنها نجات دهنده اسیران عالم خاک، دست پر قدرت و زورمند انسان کامل الهی خواهد بود و بس:

واردی بالای چرخ بی ستن      جسم او چون دلو، در چه چاره کن  
یوسفان، چنگال در دلوش زده      رسته از چاه و شه مصری شده  
دلوهای دیگر از چه آب جو      دلو او فارغ ز آب، اصحاب جو  
دلوها غواص آب از بهر قوت      دلو او قوت و حیات جان حوت  
دلوها وابسته چرخ بلند      دلو او در اصبعین زورمند  
(همان ۶/۴۵۷۱ - ۴۵۷۵)

نهایتاً این توصیه همه پیامبران است که انسان سالک عاشق باید پیرو پیر رهروی کامل باشد و خود را به زیر سایه طاعت او برده، بدان ریسمان محکم چنگ زند. (۱۵)

شاید بتوان در جمع‌بندی این بند به علاوه بندهای پیشین این بخش، چنین عنوان کرد که اگر عشق الهی بدون واسطه انسان کامل میسر نمی‌گردد، پس برای دستیابی به عرفان حقیقی باید به ولی کامل الهی متوسل شد و این امر نشان می‌دهد که عرفان بدون دین و ولایت نمی‌تواند انسان را به مقصد حقیقی رهبری نماید؛ آنگونه که عده‌ای چنین پنداشته‌اند و سخن از حرکت و جهت‌دهی عرفان و تصوف بدون حضور جوهره دین و عبودیت حقیقی رانده‌اند.

### نتیجه

نتایج حاصل از مقاله حاضر را می‌توان در دو بخش تقسیم‌بندی کرد:

- ۱- نتیجه‌گیری مفهومی ۲- نتیجه‌گیری روش‌شناسانه.
- نتیجه‌گیری مفهومی و محتوایی را می‌توان بر اساس هفت بند پایانی بخش آخر نوشتار در توصیف حقیقت عشق، چنین تحلیل کرد:  
الف) چیستی حقیقت عشق؛  
- سویه اول  
۱- بر خلاف پاره‌ای دیدگاه‌ها، امکان و توان وصول به عشق الهی برای انسان وجود دارد؛  
۲- علاوه بر امکان و شایستگی، این حقیقت الهی، برای انسان یک ضرورت و حتمیت شمرده می‌شود؛

۳- جدای از امکان و ضرورت، ارزش و اعتبار اصالت انسانی نیز در اتّصاف به حقیقت عشق الهی است و به بیانی لازمه جمع خصوصیتی امکانی و ضروری در انسان، تعریف هویت اصیل انسانی به آن ویژگی است.

- سویه دوم

۴- عشق الهی (چون ذات باری) بی حدّ و حصر و سیری‌ناپذیر است؛

۵- لازمه جاودانگی عشق حقیقی این است که تنها باید خداوند را کامل و تمام دوست داشت و باید دل از محبت غیر او مطلقاً بُرید؛

۶- نتیجه دل‌بستگی تام به معشوق حقیقی و لازمه عشق پاک به خدا، بازگشت آثار عشق دوباره خدا به انسان خواهد بود.

(ب) چگونگی حقیقت عشق

۷- چون عشق دوباره خدا به انسان از طریق مظاهر و در سایه جلوه‌های کامل الهی صورت می‌پذیرد، بنابراین تنها راه عشق به خداوند و وصول به حقیقت عشق برای انسان، عشق به انسان عاشق کامل خواهد بود.

از آنجا که حقیقت عشق دارای دو سویه انسانی و خدایی است؛ و قبلاً هم اشاره شد که در تحلیل مفهوم عشق، هم باید به مبانی خداانگارانه و نیز انسان‌انگارانه توجه داشت، بنابراین شش بند فوق در دو دسته متفاوت سه گانه، تحلیل طرف انسانی و خدایی مسأله را ارائه می‌دهند و البته می‌توان همه موارد شش گانه را در قلمرو تبیین چستی حقیقت عشق شمرد، اما مقاله در تحلیل چگونگی وصول به حقیقت عشق تنها به بند هفتم اشاره داشته است.

نتیجه‌گیری روش‌شناسانه مقاله نیز این موارد را در بر می‌گیرد:

۱- در کاوش‌های نظری مباحث عرفانی و به‌ویژه در تحلیل واقعیت‌های پیچیده و مفاهیم ذواضلاعی مانند عشق، نبایستی صرفاً بر مدار نگاه‌های ذوقی و

برداشت‌های سلیقه‌ای پیش رفت، بلکه پیروی از یک مبنای منطقی متقن و روشن، مسیر بهره‌گیری از ذوق ناب را نیز به روی ما می‌گشاید؛

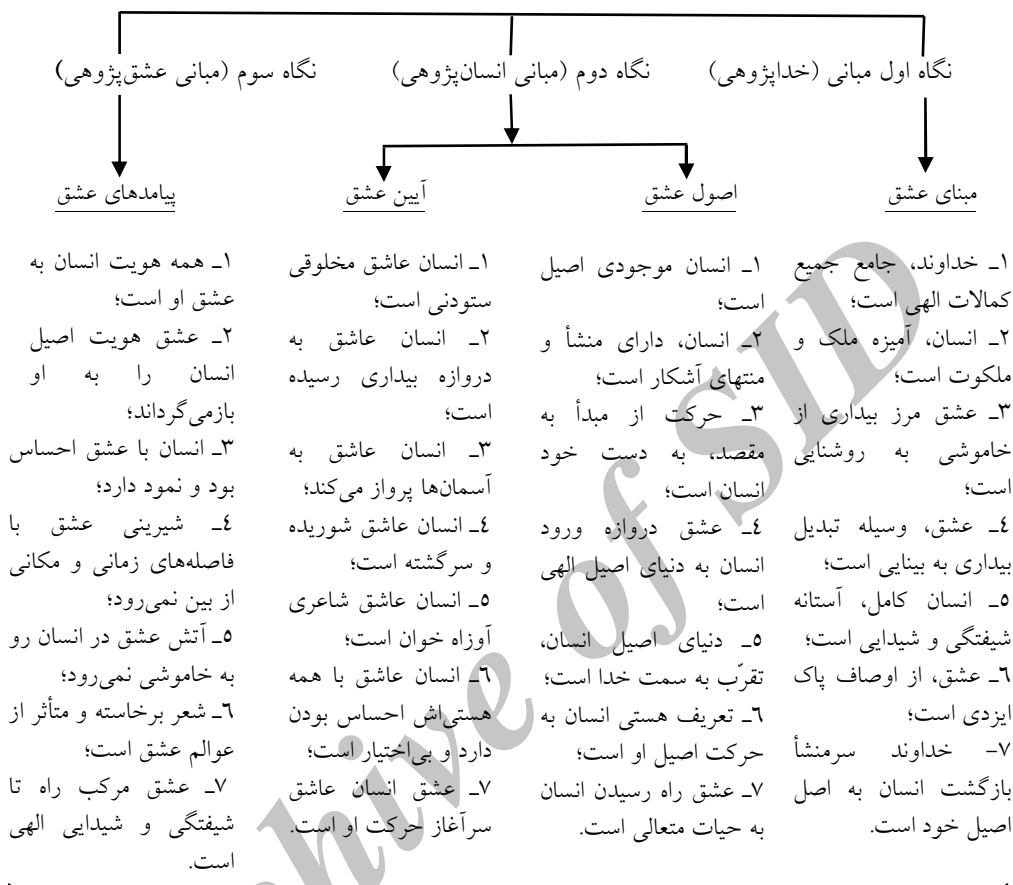
۲- برخلاف نگرش‌های یکسونگر و تک‌بعدی، مفهوم عشق را باید به صورت جامع و روشمند مورد نظر قرار داد. عشق الهی، محصول وحدت ترکیبی مثلث سه‌گانه خدا، انسان و عشق است و باید با ضرب منطقی این سه نگاه، به حقیقت عشق دست یافت؛

۳- عرفان حقیقی و ناب دارای پیوندی استوار با مفاهیم و آیین دینی و اسلامی است و بر همین اساس تحلیل و تفسیر آموزه‌های هر یک بدون دیگری نه ممکن و نه منطبق با واقعیت خواهد بود؛

۴- پیوند عمیق افکار مولانا با آیات و روایات اسلامی نشان از آن دارد که راه عرفان ناب اسلامی، راه وصول به حقیقت عشق الهی است؛

۵- از آنجا که الگوی منتخب مقاله در تحلیل مفهوم عشق به خوبی قابل تطبیق بر افکار و اشعار مولانا نیز هست، از این رو تحقیق حاضر می‌تواند به میزان زیادی زمینه قطعیت این حکم را فراهم سازد که نگاه مولانا به عشق، نه یک نگاه غیر منطقی و نه غیر حقیقی، و نه تک‌بعدی؛ بلکه مبتنی بر یک فلسفه و منطق ویژه عقلانی، و نیز بر اساس ویژگی‌های واقعی و حقیقی، و البته جامع‌الاطراف است.

### نمودار عشق پژوهی



### حقیقت عشق

- انسان می‌تواند به عشق الهی دست یابد و این امکان و شایستگی برای او هست؛
- انسان باید به تقرّب الهی دست جوید که نشان اهل خدا، عاشقی است؛
- تنها اعتبار و ارزش اصیل انسان به عشق خالص الهی است؛
- عشق خالص الهی سیری ناپذیر بی‌حد و حصر و بی‌پایان است؛
- تنها خداوند را باید کامل و تمام دوست داشت که معشوق حقیقی او است؛
- لازمه عشق به خداوند، عشق دوباره او به انسان است؛
- تنها راه عشق به خداوند، عشق به انسان عاشق کامل است.

### پی‌نوشت

- (۱) نیز ر. ک. مولوی ۱۳۸۹/۴/۶۱۴ - ۶۲۴؛ زمانی ۱۳۸۲: ۴۶۰.
- (۲) ر. ک. تلمذ حسین ۱۳۷۸: ۶۷۱.
- (۳) در این باره همچنین ر. ک. عبدالحکیم ۱۳۷۵: ۸۳؛ همچنین درباره اعطای آزادی اراده به انسان از جانب خدا و دیدگاه مولوی درباره وحدت اراده انسان با اراده الهی، ر. ک. نیکلسون ۱۳۸۲: ۱۰۴ و ۱۰۵ و نیز درباره دیدگاه مولوی درباره اثبات اختیار، ر. ک. رکنی ۱۳۷۷: ۷۵ - ۸۵ و ۱۰۲؛ عبادزاده ۱۳۶۳: ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۲۰۶ و ۲۲۵؛ ستاری وایقانی ۱۳۸۵: ۳۱؛ مولوی ۱۳۸۹/۳/۱۴۲۰ - ۱۴۴۹؛ مولوی ۱۳۸۲: ۹۴.
- (۴) نیز ر. ک. محمدی وایقانی ۱۳۸۱: ۱۶۳؛ خلیلی ۱۳۸۲: ۲۱۶؛ سهراب‌پور ۱۳۸۰: ۳۳.
- (۵) نیز ر. ک. حافظ شیرازی ۱۳۶۸: ۱۴۲؛ سروش ۱۳۷۹: ۴۵؛ افلاطون ۱۳۸۱: ۱۲۷ و ۱۴۲؛ شیمل ۱۳۸۵: ۲۴.
- (۶) ر. ک. مولوی ۱۳۸۹/۱/۲۸۸۰ - ۲۹۱۰؛ حافظ شیرازی ۱۳۶۸: ۹۶؛ مولوی ۱۳۸۱، ج ۱: ۳۵۰ و ۶۵۵؛ مولوی ۱۳۸۲: ۸۲.
- (۷) نیز ر. ک. ستاری ۱۳۸۵: ۵۳.
- (۸) - نیز ر. ک. مولوی ۱۳۸۹/۱/۲۰۸ - ۲۲۱؛ درباره عشق‌های بازاری و صوری و عدم پایداری و فانی بودن آن ر. ک. افلاطون ۱۳۸۱: ۹۶ و ۱۰۴ و ۱۰۵؛ محمدی وایقانی ۱۳۸۱: ۱۱۰ و ۱۳۰ که به تقسیمات و اصطلاحات سه گانه عشق‌های «صوری»، «رنگی» و «سه‌روزه» مولانا در این باره اشاره دارد و نیز همان: ۱۷۸ - ۱۸۸ و ۲۱۱؛ جعفری ۱۳۵۳، ج ۱۲: ۲۵۳؛ دهقانی ۱۳۷۷: ۹۲ و ۹۳؛ ستاری ۱۳۸۵: ۱۶ که از کتاب «مقالات شمس تبریزی» به تفاوت عشق راستین و کهن با عشق‌هایی بازی‌گونه و خیالی می‌پردازد و نیز همان: ۶۳.

- (۹) ر. ک. مولوی ۱/۱۳۸۹ / ۳۴۸۵ - ۳۴۹۹؛ کامیاب تالشی ۱۳۷۵: ۲۶۲ و ۳۱۰ و ۳۲۹؛ مولوی ۱۳۸۱، ج ۱: ۲۷۴؛ ستاری ۱۳۸۵: ۱۵ و ۵۸؛ سهراب‌پور ۱۳۸۰: ۴۱.
- (۱۰) در این‌باره ر. ک. مولوی ۱/۱۳۸۹ / ۴ / ۱۴۹۶ - ۱۵۱۴؛ همان / ۵ / ۱۴۴۵ - ۱۴۷۲؛ مولوی ۱۳۸۱، ج ۲: ۱۳۴۱؛ محمدی وایقانی ۱۳۸۱: ۸۱ و ۸۸.
- (۱۱) ر. ک. مولوی ۱/۱۳۸۹ / ۱۷۳۰ - ۱۷۵۴؛ محمدی وایقانی ۱۳۸۱: ۱۶۷ و ۱۶۸؛ زمانی ۱۳۸۲: ۴۴۴؛ ستاری ۱۳۸۵: ۲۶ و ۲۷ و ۵۷ که به نمونه‌هایی از ناز و نیاز دوسویه اشاره دارد.
- (۱۲) ر. ک. تلمذ حسین ۱۳۷۸: ۴۴۵. البته مولوی این ابیات را درباره طعنه نزدن بر فقیران ظاهری سروده است، ولی می‌توان از آن، به ادراک مرتبه خاص اولیاء الهی نیز دست یافت و نیز ر. ک. مولوی ۱۳۸۲: ۸۲؛ مولوی ۱۳۷۴: ۴۵ و ۱۹۱.
- (۱۳) ر. ک. مولوی ۱/۱۳۸۹ / ۶۶۸ - ۶۷۵؛ زمانی ۱۳۸۲: ۲۱۱؛ مولوی ۱۳۸۲: ۱۸۲.
- (۱۴) در این‌باره نیز ر. ک. نصر ۱۳۸۲: ۱۰۷ و ۱۰۸؛ مولوی ۱/۱۳۸۹ / ۲۹۳۴ - ۲۹۵۸؛ کلاتری ۱۳۸۲: ۱۰۴؛ عبادزاده ۱۳۶۳: ۱۶۲؛ حافظ شیرازی ۱۳۶۸: ۱۴۵. هم او در سرآغاز دیوانش آورده است که «به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید». همان: ۱.
- (۱۵) ر. ک. مولوی ۱/۱۳۸۹ / ۲۹۵۹ - ۲۹۸۰؛ زرین‌کوب ۱۳۶۷: ۱۲۳ - ۱۲۵ که به نحوه توصیف مولانا از مولا امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به عنوان اُسوه واقعی سالکان راه حقیقی اشاره می‌کند.



## کتابنامه

قرآن کریم.

افلاطون. ۱۳۸۱. ضیافت (درس عشق از زبان افلاطون). ترجمه محمود صناعی. با مقدمه و ویرایش فرهنگ جهانبخش. تهران: فرهنگ.

تلمذ حسین. ۱۳۷۸. مرآت‌المثنوی. به تصحیح و مقدمه بهاء‌الدین خرمشاهی. تهران: گفتار.

جعفری، محمدتقی. ۱۳۵۳. تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی معنوی. دوره پانزده جلدی. تهران: چاپخانه حیدری.

حافظ شیرازی، محمد. ۱۳۶۸. دیوان حافظ شیرازی. از نسخه محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی. تهران: انتشارات انجمن خوشنویسان ایران.

حقی بروسوی، اسماعیل. بی تا. تفسیر روح‌البیان. بیروت: دارالفکر.

خلیلی، محمدحسین. ۱۳۸۲. مبانی فلسفی عشق از منظر ابن سینا و ملاصدرا. قم: بوستان کتاب (انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم).

دهقانی، محمد. ۱۳۷۷. وسوسه عاشقی. تهران: برنامه.

رکنی، محمد مهدی. ۱۳۷۷. جبر و اختیار در مثنوی. تهران: اساطیر.

زرین کوب، عبدالحسین. ۱۳۶۷. بحر در کوزه. تهران: علمی.

زمانی، کریم. ۱۳۸۲. میناگر عشق: شرح موضوعی مثنوی معنوی. تهران: نی.

ستاری، جلال. ۱۳۸۵. عشق‌نوازی‌های مولانا. تهران: مرکز.

سروش، عبدالکریم. ۱۳۷۹. قمار عاشقانه شمس و مولانا. تهران: موسسه فرهنگی صراط.

سهراب‌پور، همت. ۱۳۸۰. شبنم عشق. قم: دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.

- ۵۸ / فصلنامه ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناختی \_\_\_\_\_ سید حسین حسینی
- شیمل، آنه ماری. ۱۳۸۵. شعر جهانی، آشتی جهانی است. برگردان محمدحسین خواجه‌زاده. تهران: امیرکبیر.
- عبادزاده، محمد. ۱۳۶۳. تئوری‌ها و اکتشافات علمی امروز در اشعار مولانا. تهران: اسلامی.
- عبدالحکیم، خلیفه. ۱۳۷۵. عرفان مولوی. ترجمه احمد محمدی و احمد میرعلایی. تهران: علمی و فرهنگی.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان. ۱۳۷۶. احادیث و قصص مثنوی. ترجمه کامل و تنظیم مجدد حسین داودی. تهران: امیر کبیر.
- کامیاب تالشی، نصرت‌الله. ۱۳۷۵. عشق در عرفان اسلامی. تهران: دارالثقلین.
- کلانتری، ابراهیم. ۱۳۸۲. گوهر گمشده (درنگی در دیدگاه‌های عرفانی مولوی درباره انسان و عشق). تهران: دفتر نشر معارف.
- محمدی ری‌شهری، محمد. ۱۳۶۷. میزان‌الحکمه. دوره ده جلدی. تهران: مکتب الاعلام الاسلامی.
- محمدی وایقانی، کاظم. ۱۳۸۱. چشمه بقاء (سیری در عشق عرفانی). تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- مولوی، جلال‌الدین محمد ابن محمد. ۱۳۸۹. مثنوی معنوی. به تصحیح رینولد الین نیکلسون. تهران: هرمس.
- \_\_\_\_\_ . ۱۳۸۱. کلیات شمس تبریزی. دوره دو جلدی با مقدمه بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران: سنائی و ثالث.
- \_\_\_\_\_ . ۱۳۸۲. فیه ما فیه (مقالات مولانا). تصحیح استاد بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران: نامک.

س ۹ - ش ۳۳ - زمستان ۹۲ \_\_\_\_\_ عشق پژوهی؛ از خدا تا انسان / ۵۹

\_\_\_\_\_ . ۱۳۷۴. گزیده فیہ ما فیہ (مقالات مولانا).

تلخیص مقدمه و شرح حسین الہی قمشہ‌ای. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

\_\_\_\_\_ . ۱۳۷۲. گزیده غزلیات مولوی. انتخاب و توضیح

سیروس شمیسا. تهران: چاپ و نشر بنیاد.

نیکلسون، رینولد الین. ۱۳۸۲. تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا. ترجمه دکتر

محمد رضا شفیعی کدکنی. تهران: سخن.

نصر، سید حسین. ۱۳۸۲. آموزه‌های صوفیان از دیروز تا امروز. ترجمه حسین

حیدری و محمد هادی امینی. تهران: قصیده سرا.

Archive of SID

## References

*The Holly Quran.*

‘Abd-ol-hakim, Khalifah. (1996/1375SH). *Erfān-e Mowlavi*. Tr. By Ahmad Mohammadi and Ahmad Mir’alāei. Tehran: ‘Elmi o farhangi.

Dehqāni, Mohammad. (1998/1377SH). *Vasvase-ye āsheqi*. Tehran: Barnāmeḥ.

‘Ebādzādeh, Mohammad. (1984/1363SH). *Teori-hā o ekteshāfāt-e ‘elmi-e emrouz dar ash’ār-e Mowlānā*. Tehran: Eslāmi.

Frouzānfar, Badi’-ozzamān. (1997/1376SH). *A’hādīs o qesas-e Masnavi*. Ed. By Hosein Dāvoudi. Tehran: Amirkabir.

Hāfez, Shams-oddin Mohammad. (1989/1368H). *Divān*. Ed. by Mohammad Qazvini & Qāsem Ghani. Tehran: Anjoman-e khoshnevisān-e Iran.

‘Haqqi Brousoi, Esmā;eil. (?). *Tafsir Rou’h-ol-bayān*. Beirut: Dār-ol-fekr.

Ja’fari, Mohammad Taqi. (1974/1353SH). *Tafsir o naqd o ta’hliḥ-e Masnavi-e Ma’navi*. 15 Vols. Tehran: Chāpkhāne-ye Heidari.

Kalāntari, Ebrāhim. (2003/1382SH). *Gowhar-e Gomshodeh*. Tehran: Ma’āref.

Kāmiāb-e tāleši, Nosrat-ollah. (1996/1375SH). *Eshq dar ‘erfān-e eslāmi*. Tehran: Dar-ossaqalain.

Khalili, Mohammad Hosein. (2003/1382SH). *Mabāni-e falsafi-e ‘eshq az manzar-e ibn sinā o Mollā Sadrā*. Qom: Boustān-e ketāb.

Mohammadi Reishahri, Mohammad. (1988/1367SH). *Mizān-ol-‘hekmah*. 10 Vols. Tehran: Maktabat-ol-‘a’lām-el-eslāmi.

Mohammadi Vayeqāni, Kāzem. (2002/1381SH). *Cheshme-ye baqā’ (seiri dar ‘eshq-e ‘erfāni)*. Tehran: Vezārat-e farhang o ershād-e eslāmi.

Mowlavi, Jalāl-oddin Mohammad. (1993/1372SH). *Gozide-ye ghazaliāt-e Mowlavi*. Selected by Dr. Sirous Shamisā. Tehran: Boniād.

Mowlavi, Jalāl-oddin Mohammad. (1995/1374SH). *Gozide-ye Fihe mā Fih*. Introduction and Explanation by Hosein Elāhi-e Qomshei. Tehran: ‘Elmi o farhangi.

Mowlavi, Jalāl-oddin Mohammad. (2002/1381SH). *Kolliāt-e Shams-e Tabrizi*. Ed. By Badi’-ozzamān Frouzānfar. Tehran: Sanāei and Sāles.

Mowlavi, Jalāl-oddin Mohammad. (2003/1382SH). *Fihe mā Fih*. Ed. By Badi’-ozzamān Frouzānfar. Tehran: Nāmak.

Mowlavi, Jalāl-oddin Mohammad. (2010/1389SH). *Masnavi-e Ma’navi*. Ed. By R.N. Nicolson. With the Efforts of B. Khorramshāhi. 10<sup>th</sup> ed. Tehran: Doustān.

Nasr, Seyyed Hossein. (2003/1382SH). *Āmouze-hā-ye Soufiān az dirouz tā emrouz (Living Sufism)*. Tr. By Hosein Heidari and Mohammad Hādi Amini. Tehran: Qasidehsarā.

Nicholson. Reynold A. (2003/1382SH). *Tasavof-e eslāmi o rābete-ye ensān o khodā (The idea of Personality in sufism: three lectures delivered in the University of London)*. Tr. By Mohammad Rezā Shafī; I Kadkani. Tehran: Sokhan.

Plato. (2002/1381SH). *Ziāfat (Symposium)*. Tr. By Mahmoud Sanā'ei. Ed. By Farhang Jahānbakhsh. Tehran: Farhang.

Rokni, Mohammad Mehdi. (1998/1377SH). *Jabr o ekhtiār dar Masnavi*. Tehran: Asātir.

Sattāri, Jalāl. (2006/1385SH). *Eshq-navāzi-hā-ye Mowlānā*. Tehran: Markaz.

Simmel, Annemarie. (2006/1385SH). *She'r-e jahāni, āshti-e jahāni ast*. Tr. By Hosein khājehzādeh. Tehran: Amirkabir.

Sohrābpoor, Hemmat. (2001/1380SH). *Shabnam-e 'eshq*. Boustān-e ketāb.

Soroush, 'Abd-ol-karim. (2000/1379SH). *Qomār-e 'Āsheqāneh-ye Shams o Mowlānā*. Tehran: Serāt.

Talammoz Hosein. (1999/1378SH). *Mer'āt-ol-Masnavi*. Ed. By Bahā-oddin Khorramshāhi. Tehran: Goftār.

Zamāni, Karim. (2003/1382SH). *Mināgar-e 'eshq; Shar'h-e mowzou'ei-e Masnavi*. Tehran: Ney.

Zarrinkoub, 'Abd-ol-hosein. (1988/1367SH). *Ba'hr dar kouzeh*. Tehran: 'Elmi.